

مقدمه

مراد فرهادپور

فلسفہ امانوئل لویناس تلاشی است برای اثبات این ایده کہ اخلاق نہ قوی تر، واقعی تر، یا بنیادین تر، بلکه بہتر از ہستی شناسی است، یا بہ عبارت دیگر، فقط اخلاق می تواند رابطہ ہستی شناسی و اخلاق را روشن سازد. فاجعہ غزہ — مقاومت مردم فلسطین در برابر هجوم تروریستی ارتش اسرائیل — ما را بہ سوی این ایده سوق می دهد کہ سیاست صادق تر و اخلاقی تر از اخلاق است، یا بہ عبارت دیگر فقط از موضعی سیاسی می توان نسبت سیاست و اخلاق را بہ شیوہ ای غیرایدئولوژیک و تحریف ناشدہ، یعنی بہ شیوہ ای تاریخی و انضمامی، دریافت.

از موضع قانون و نظم بین الملل، واکنش اسرائیل بیش از حد افراطی و فاقد خویشتن داری لازم است. در واقع نباید بہ تلافی کشتہ شدن دو نفر و خسارت وارده بہ یک ساختمان، ہزار و سیصد نفر را در بمباران یک شہر بہ قتل رساند. دیدگاہ انسان گرایانہ و

مقدمه مراد فرهادپور

تجربہ فاجعہ و شعر مدرن فلسطین امین حامی خواہ

ہمہر دی جواد گنجی

فاجعہ و سیمای وقیح حقوق بشر خواہان نادر فتورہ چی

سیاست او مانسیم، یا: چہ کسی باید بہ خون ریزی پایان دہد؟ امید مہرگان

از خاکسترهای غزہ طارق علی روزبہ کریمی

وقایع نگاری پیش بینی یک خودکشی: مورد اسرائیل ایمانوئل والرشتاین رحمان بوذری

فاجعہ و شہادت دادن امیر ہوشنگ افتخاری راد

جنگ غزہ و مسالہ تناسب مایکل والزر رحمان بوذری

انسان دوستانه، این چک و چانه زدن کمی بر سر جان آدمیان را نفی می کند و نگرش اخلاقی به «مسأله» را جایگزین جنگ قدرت ها و توازن قوا می سازد. از این دیدگاه، «مردم بی گناه غیرنظامی» مستقل از تعلق شان به دو جناح درگیر «قربانیان» اصلی اند. بدین ترتیب «مردم» نه فقط از دولت یا رهبری سیاسی، بلکه از هرگونه تشکل یا انتخاب سیاسی مجزا می شوند. ولی اگر خود مردم حاضر به قبول این تمایز نشوند و بی هیچ فاصله ای در کنار — یعنی در دو سو و جلوی یک تشکل سیاسی و نه فقط در پس آن — باقی بمانند، آن گاه چاره ای باقی نمی ماند مگر سیاست زدایی از آنان. اما غیرسیاسی (تلقی) کردن دیگران درست به اندازه غیرسیاسی بودن، در حکم انتخاب و کنشی سیاسی است. اعتراف صریح و خصلت سیاسی این کنش یگانه راه حفظ هر نوع صداقت (اخلاقی) است.

حد اعلای انسان دوستی — یا به واقع خدادوستی — بی شک همان ایده لویناسی «مسئولیت مطلق و یک طرفه

نسبت به دیگری» است؛ یا به قول داستایوسکی، «همه ما درقبال همه چیز و همه کس مسئول هستیم، و من بیش از همه». ولی اگر قرار است این «من بیش از همه» خود چیزی بیش از بهانه ای برای کسب لذت شهوانی از احساس گناه یا محرکی به غایت ظریف و مؤثر برای ارضای خودشیفتگی مازوخیستی باشد پس باید بیش از هر چیز به حال و روز دیگری یا دیگران و نتایج عملی مسئولیت ما درقبال او پرداخت. اگر «نجات دیگری و کاستن از رنج او» به راستی نتیجه غایی لیبرالیسم اخلاقی امثال رورتی است، پس باید پذیرفت که «مسأله اصلی» بی شک چیزی نیست مگر توانایی عملی هر عامل یا کنش گری در جلوگیری از ادامه کشتار. جستجوی مقصر، قضاوت درباره میزان تقصیر طرف های درگیر، یا تحقیق در مورد آغازگر نزاع، جملگی بهانه هایی واهی، دروغ هایی ایدئولوژیک و ترفندهایی اخلاقی برای پنهان ساختن و مسکوت گذاردن و فرارکردن از روبرویی با همین یگانه «مسأله اصلی» اند. اما این

پرسش که چه کسی عملاً می تواند به جنگ خاتمه دهد، پرسشی سیاسی است. دیدگاه انسان دوستانه و اخلاقی با تأکید نهادن بر «مردم بی گناه» و «قربانیان دست و پا بسته خشونت» صرفاً

دکوراسیونی معنوی و نرم و راحت و زیبا برای جایگاه «ناظر منفعل» را تدارک می بیند؛ و یا با غرق شدن در ماجرای «کشف مقصر یا تعیین میزان تقصیر» عملاً این حکم نیچه را تأکید

اگر «نجات دیگری و کاستن از رنج او» به راستی نتیجه غایی لیبرالیسم اخلاقی امثال رورتی است، پس باید پذیرفت که «مسأله اصلی» بی شک چیزی نیست مگر توانایی عملی هر عامل یا کنش گری در جلوگیری از ادامه کشتار

می کند که محتوای حقیقی اخلاق همان واکنش مبتنی بر کینه توزی و ترویج تجارت پرسود و پرلذت «بده بستان گناه و مجازات» است. اما اگر انسان دوستی به واقع نقاب های فریبکار ایدئولوژی را کنار زند و بپذیرد که یگانه مسئول فاجعه به طرز ی پیشینی و تنها مقصر واقعی درقبال همه خون ریزی ها از هر دو طرف همان کسی است که در عمل قادر به پایان دادن به فاجعه است، آنگاه ضرورتاً و خواه ناخواه به

سیاست بدل می شود. از دیدگاهی تاریخی، و حتی اخلاقی، می توان نشان داد که مسئول همه جنایات تروریستی علی القاعده خود دولت آمریکا است و مسئول فاجعه غزه و

کشته شدن شهروندان اسرائیلی نیز فقط دولت اسرائیل است، زیرا در هر دو مورد می توان با رجوع به حقایق تاریخی به روشنی دریافت که هم بروز و هم تداوم فاجعه محصول انتخاب و کنش

این دو دولت است.

اما آن آکسیومی که فراتر از همه اطوارهای انسان دوستانه و چانه زنی های حقوقی/اخلاقی، روشنی و صداقت سیاسی را تجسم می بخشد، و از منظر وضعیت واقعی مردم غزه از هر فلسفه اخلاقی نیز اخلاقی تر و انسانی تر است، چیزی نیست مگر اعلام این اصل که مسئولیت فاجعه بر دوش همان کسانی است که ختم آن فقط در گرو تصمیم و عمل آنهاست. از دیدگاه

سیاسی، مسئولیت و راه حل، هر دو، جزئی از حقیقت کلی وضعیت اند، اگر همه مردمان متعلق به وضعیت، اعم از یهود و مسلمان و مسیحی و غیره به سوژه های سیاسی بدل شوند و کنش/تفکر سیاسی شان معطوف به تحقق حقیقت وضعیت شود — یعنی معطوف به برابری همه سوژه ها فراتر از هرگونه دولت یا سازمان دینی و قومی، به ویژه «دولت یهودی» — فاجعه پایان خواهد یافت. اما در شرایط سیاست زدایی از سوژه ها و تثبیت وضعیت نابرابری یا آپارتاید دینی (که غیریهودیان را به غیر خودی و شهروند درجه دو و قربانی منفعل بدل می کند) این فقط دولت اسرائیل و حامیان آن (آمریکا و...) اند که می توانند با اخذ یک تصمیم، مسأله را پایان بخشند. به همین سبب، صرفاً براساس وضعیت موجود و بدون نیاز به کنکاش تاریخی، و ریشه یابی صهیونیسم و هالوکاست یا هر گونه موشکافی اخلاقی، می توان و باید اسرائیل و حامیان اش را محکوم کرد و از فلسطینی ها و حماس دفاع کرد. زیرا علی رغم این واقعیت که حماس

به لحاظ ایدئولوژیک واجد هویتی خاص و در نتیجه بیرون از وضعیت کلی برابری همه سوژه هاست، ولی از آنجاکه حماس به عنوان یک تشکل سیاسی واجد هویت خاص از سوی کمتر نیرو یا دولت یا سازمانی به رسمیت شناخته شده است، پس می توان گفت که فی الواقع فاقد هویت خاص است — یکی شدن حماس با مردم غزه و کل فلسطینی ها در وضعیت موجود، به ویژه یکسانی مردم و اعضای حماس در رویارویی با مرگ و خشونت بهترین گواه همین خالی شدن عملی از هرگونه هویت ایدئولوژیک و خاص است — و به همین سبب می توان دفاع از آن را با سیاست تعلق به وضعیت کلی برابری یکی شمرد.

تجربه فاجعه و شعر مدرن فلسطین

امین حامی خواه

" سخنان ناگفته ناگفته باقی می مانند چون ناگفتنی هستند." بکت در عرصه زیست-سیاست کسی " حق " ندارد فاجعه بیافریند. کشتن دیگری وحتى کشتن خود در حکم فاجعه ایست که اقتدار وضعیت موجود را برهم می زند. چرا که بدن ها ضامن بقای حاکمیت دولت هایند و در نهایت در جهت تثبیت وضعیت موجود گام برمی دارند.

فاجعه (چه در معنای طبیعی خودمانندسیل و زلزله و چه در معنای غیر طبیعی اش مانند جنگ) تهدید کننده بدن هاست. بنابراین شکل دادن به چگونگی تجربه فاجعه و فرافکنی تناقض های آن به عواملی بیرونی همواره برعهده دولت ها بوده است.

تمامی قواعد گفتارهای مراقبت از خود چه در سطح بهداشتی و پزشکی و چه در مقام موعظه های اخلاقی مبنی بر خودشناسی و صیانت از نفس با فرافکنی به " استثنای " عامل برساننده فاجعه شکل می گیرند و به

تثبیت دولت‌ها می‌انجامند. تن بخشی از پیکره حاکمیت است. ما باید به هر قیمت با "بودن مان" بقای دولت‌ها را تضمین کنیم. فاجعه تهدید کننده چنین رابطه ایست در نتیجه فرایندی در کار است که نگرستن بر فاجعه ای که

بردیگری می‌رود نگاه خیره قربانی را در سطح ترس ویا همدردی وانزجار نگاه دارد وآن را به گفتارهای مورالیستی بشردوستانه ویا کاتارسیسی جمعی تقلیل دهد. فرافکنی عامل فاجعه در دو سطح فاناستیک از قربانی کننده وقربانی شونده صورت می‌پذیرد. چهره بخشیدن به عامل فاجعه به عنوان یگانه عامل سببیت وجنایت از آدولف هیتلر گرفته تا شارون واولمرت که خود واجد آبرونی تاریخ است ونشان گر بدل شدن قربانی شونده دیروز به قربانی کننده وعامل فاجعه امروز است به خوبی کارکردهای تداوم حاکمیت دولت‌ها را در سایه عامل بیرونی فاجعه برملا می‌سازد.

در شعر مدرن فلسطین به خوبی می‌توان آن تصویر فاناستیک از رنج‌های قربانی را دید که به جای درونی ساختن تجربه فاجعه ماخولیای رنج را به نوستالژی "سال‌های خوش پیش از اشغال" فرا می‌افکند

تداوم گفتمان چهره بخشیدن به عامل فاجعه زمینه‌های اساسی شکل‌گیری فاجعه را به محاق نسبان می‌سپارد. تصویر مرگ خونبار قربانی هر چه بیشتر متاثر کند وبگریاند بیشتر به "فراموشی بزرگ" منجر می‌شود ووضیعت موجود را تثبیت می‌کند.

اما مسئله اینجاست که قربانی نیز با ماخولیای تصویری که از رنج خود به همراه دارد و با چهره ساختن رسانه ای دولت‌ها به گونه ای متفاوت با آن روبرو شده است هویتی کاذب را در جهت تداوم سیاست فاجعه می‌سازد. هویتی که تناقض‌های تروماتیک فاجعه را به عاملی یکدست و بیرون از تجربه فاجعه فرو می‌کاهد.

در شعر مدرن فلسطین به خوبی می‌توان آن تصویر فاناستیک از رنج‌های قربانی را دید که به جای درونی ساختن تجربه فاجعه ماخولیای رنج را به نوستالژی "سال‌های خوش پیش از اشغال" فرا می‌افکند. بنا براین تمامی تجربه فاجعه کشتار

وتحقیر سالیان به تثبیت تصویر "کودک رنج کشیده ای که سلاح بدوی در دستانش دارد" و "مظلوم و بی دفاع است" می‌انجامد.

ماخولیای مواجهه با رنج خویشتن به صورت تمنای اروتیک به سرزمین از دست رفته در اشعار "محمود درویش" شاعر فلسطینی جلوه گر است:

"محبوب من نخواست!
تا بیوسمت.

محبوب من نخواست!
پشت دیوار هایت روز بر می‌آید.

محبوب من خم شو!
تا تندباد بگذرد."

(از مجموعه سرزمین من)

دربان عربی واژه "وطن" مونث مجازی است و در شعر مدرن فلسطین مادر و معشوق از دست رفته ایست که به مورد تجاوز بیگانه قرار گرفته است. یکی شدن با مادر و بازگشت به زهدان در معنای فریدی آن در ماخولیای "وطن به اسارت درآمده"

به خوبی در اشعار دیگر شاعران فلسطین یا شاعران عرب دیگری که در باره فجایع فلسطین ومناطق اشغالی دیگر می‌سرایند جلوه گراست.

سطح دیگر ساخته شدن قربانی فلسطینی در اشارات معنویت گرایانه برخی از اشعار درباره برادر بودن انسان هادرادبان ابراهیمی اسلام ویهودیت است که ریشه های تاریخی ایمان دینی را نادیده گرفته و اتفاقا با چنین فراموشی است که قادر نیست تناقض های ریشه ای برآمده از منجلا ب اختلافات میراثی هرژمونیک اسلام با یهودیت را در رهیافتی انتقادی بیابد و به سطحی بالاتر برساند. به عنوان نمونه "غاده السمان"

در شعر "من با تو باشم و..."

این گونه می‌سراید:

"خانه من تورا در بر می‌گیرد

ای برادری که خود آواره تاریخ بوده

ای!

اگر در کهکشانی آرام نگیریم

جدایی این است.

دست از آزار برادرانت بردار!

قلب من جستجوی توست در تنت
جستجوی صدای توست در سخت
وجستجوی نبض توست در
دستان.

جدایی این است.

(از مجموعه با تو در قهوه خانه)

قربانی فلسطینی ماخولیای تصویر
نوستالژیک رنج خود را ادامه می
دهد. اسرائیل در مقام یگانه عامل فاجعه به
کشتن و جنایت می پردازد. دولت ها بقای
خود را در سایه تروماتیک فاجعه بر بدن ها
تحمیل می کنند. ولیکن به گفته
آدورنوزندگی بد را نمی توان خوب زیست
نمی توان در کنار فاجعه غزه و دیگر فجایع
به راستی در امنیت زیست. حتی اگر هر
زمان از آوای مخوف فاجعه در فراخنای
ذهن مان گریخته باشیم.

همدردی

جواد گنجی

گونه:

«... به گمانم راست است که سرانجام اومانسیم پیروز خواهد شد؛ فقط خوف من

این است که جهان در همان حال به یک بیمارستان پهناور بدل شود، جایی که هر کسی

پرستار انسان دوست هم نوع خویش خواهد بود.»

جهان امروز نشان داده که تقریباً نسبتی مستقیم میان افزایش جرم

و جنایت و خشونت (که بخش اعظم آن شکلی سازمان دهی شده و مافیایی

و دولتی دارد) و نهایتاً فاجعه با رشد و گسترش روحیه بشردوستانه وجود

دارد. اثبات وجود ارتباط میان این دو، نیازمند یک تحقیق میدانی گسترده

نیست، به شرط این که مفهومی چون روحیه بشردوستانه رایج را در متن

پارادایم مسلط «حقوق بشر» و «دموکراسی» درک کنیم. احتمالاً مهمترین

پیامد، و یا حتی هدف، سیاست های بشردوستانه «سیاست زدایی» از

رویدادها و فجایع انضمامی و مشخصی است که در مناطق جغرافیایی خاص

روی می دهند. به عبارت دیگر، از وقایعی که طی فرایندی تاریخی منجر به

بروز فاجعه گشته‌اند زمینه‌زدایی (decontextualize) می‌شود تا بتوان فاجعه را به یک مفهوم سراپا اخلاقی بدل ساخت و زمینه را برای مداخله و دستکاری واقعیت فراهم کرد، وقایعی که اگر در بستر تاریخی و انضمامی‌شان قرار گیرند، جا و مجالی برای سیاست بشردوستانه رایج باقی نمی‌گذارند.

مبانی «بشردوستی» را می‌توان در سطوح مختلفی ردیابی کرد. یکی از مهم‌ترین مبانی آن برابری (equalization) قربانیان فجایع و جنایات جنگی و غیرجنگی است. فلسطینیان، آفریقاییان دارفور سودان و آفریقای جنوبی و زیمبابوه، مردمان عراق و افغانستان در دوره حکومت‌های صدام و طالبان، یهودیان قربانی در اردوگاه‌ها، آلمانیان‌های بمباران‌شده توسط متفقین، مسلمانان بوسنیایی، و ... همه و همه قربانیان جنایت‌ها و شرهائی اهریمنی تلقی می‌شوند که در رنج و مصیبت و درد زیسته و مرده‌اند. در متن پارادایم حقوق بشر و سیاست بشردوستانه، امروزه همه این

قربانیان در جایگاهی برابر قرار می‌گیرند و شأنی یکسان می‌یابند تا به یکسان مصداق همدردی هم‌نوعان خویش قرار گیرند. همین سیاست همدردی و سواس‌گونه و مغرضانه، با توسل به تکنیک برابری قربانیان می‌کوشد شرایط پیچیده و انضمامی تاریخی آنان را مبهم و محوسازد و بدینسان فجایع را به قضا و قدر قربانیان بدل سازد. مطابق با این سیاست قضاوقدری، فاجعه خبر نمی‌کند، فاجعه ناگهان نازل می‌شود. این تازه پس از وقوع فاجعه است که پیامدهای عملی سیاست‌های بشردوستانه و پارادایم حقوق بشر رفته‌رفته آشکار می‌گردد. ضمناً روشن است که تلقی‌ای چنین کلی‌از شر و قربانی، حجابی می‌افکند بر این واقعیت که هربار قربانیان محصول فاجعه‌ای یکتا و منحصر به فرد بوده‌اند و شر در هیأتی نو ظهور کرده است. اومانیزم بشردوستانه بر این واقعیت عریان چشم فرو می‌بندد، ولی، به نوبه خود، می‌کوشد عدالت را در مورد همه آن‌ها رعایت کند، آرمان برابری را برای همه قربانیان محقق سازد و با رعایت انصاف

وضعیت همه آن‌ها را یک کاسه کند.

با این همه، گفتار بشردوستانه نیز همچون هر گفتار دیگری در این فرایند تمامیت‌بخشی (totalization) شکست می‌خورد. این گفتار، علی‌رغم سلطه بی‌چون و چرای‌اش، عاجز از یک دست‌کردن و ادغام‌ساختن وضعیتی چون وضعیت فلسطین در شرایط حاکم است، به نحوی که نمی‌تواند از پس تبیین و ماست‌مالی کردن آن برآید و در نتیجه فلسطین همواره همچون زائده‌ای از دل وضعیت بیرون می‌زند. فلسطین، و چهره فلسطینی (در مقام کسی که جایگاه قربانی، یا بهتر بگوییم، جایگاه سوژه حقوق بشر را اشغال می‌کند)، می‌تواند شکاف‌های پارادایم حقوق بشر و سیاست بشردوستانه را عیان سازد و کذب آن را آشکار کند. ولی به راستی تفاوت وضعیت فلسطین در چیست؟ چه چیزی فلسطین را منحصر به فرد و استثنایی می‌سازد؟

فلسطین سیمپتوم یا نشانه بیماری وضعیت است. شاید یکی از دردناک‌ترین واقعیت‌های وضعیت فلسطینیان این است

که مقاومت یا دفاع از حقوق‌شان در برابر اسرائیل به منزله رویارویی با یهودیان، یا همان دال «یهودی»، تلقی می‌شود. از این لحاظ، مقاومت فلسطینیان واقعیتی بسیار پیچیده است. یهودیان با پیشینه تاریخی منحصر به فردی که دارند و فجایع بی‌سابقه‌ای که در قرن بیستم از سر گذرانده‌اند، بدل به دالی استثنایی شده‌اند. «یهودی» مثال‌اعلای چهره و فیگور قربانی است. هر نوع مقاومتی از جانب فلسطینیان به عنوان تداوم شکلی از یهودی‌ستیزی (antisemitism) قلمداد شده و پیشاپیش رد می‌شود. حال تصور کنید موقعیت پارادوکسیکال و به‌غایت اسف‌بار فلسطینیان را که، به یک معنا، بدل شده‌اند به قربانی قربانی. آن‌ها علاوه بر این که انگ تروریست و بنیادگرا خورده‌اند، یهودی‌ستیز نیز خوانده می‌شوند. به قول یکی از منتقدان، باید پرسید آیا این فلسطینیان نیستند که نقش «یهودیان در میان عرب‌ها» را بازی می‌کنند؟ در واقع، همگان با هر گرایشی بر سر این مساله متفق‌القول‌اند که مساله فلسطین و

اسرائیل، یا صلح میان آن‌ها، اصلی‌ترین و حساس‌ترین مساله در سیاست بین‌المللی است. اما، کشتار غزه نشان داد که گویا نفس وجود فلسطینیان مانع اصلی صلح و ثبات در منطقه است.

علی‌الظاهر پروژه «جنگ علیه تروریسم» - که ذیل پارادایم حقوق بشر و سیاست بشردوستانه قرار می‌گیرد - با تبعیت از همین منطق، محو بنیادگرایی اسلامی را در دستور کار خود قرار داده، ولی، به یک معنا، می‌خواهد از این راه ناسازگاری بنیادین اسلام و مسلمانان را با تمدن غرب و جهانی‌شدن نشان دهد و در نهایت رویای جهانی را در سر بیرواند که هیچ مسلمانی در آن وجود ندارد. اگر در جهانی که همه انتخاب‌های سیاسی به انتخاب میان بوش و بن‌لادن خلاصه می‌شود، جهانی که برای کلیت بخشیدن به خود نیازمند استثنایی به اسم «بنیادگرایی اسلامی» است، مساله نه بر سر امحای تروریسم (چیزی که عملاً ناممکن است) بلکه برساختن و حفظ کلیت نئولیبرالیسم باشد، در فلسطین مساله برای اسرائیل،

به واقع، چیزی جز محو فلسطینیان نیست. بیراه نیست اگر بگوییم برای اسرائیل فلسطینیان همان نقشی را دارند که یهودیان برای نازی‌ها داشتند.

اما زمینه و بستر شکل‌گیری این سیاست‌ها، یا همان پارادایم بشردوستانه حقوق بشر، واجد ویژگی‌هایی است که عموماً محصول سیاست‌زدایی گسترده چند دهه اخیرند.

عشق بشردوستانه یک احساس است، احساسی منفعلانه، که در وهله اول به واسطه سرایت حالات روانی برانگیخته می‌شود، یعنی هنگامی که تجلی بیرونی درد و لذت را ادراک می‌کنیم، هنگامی که مغموم و بهت‌زده اشک و خون و ناله‌های کودکان و زنان قربانی را روی صفحه‌های تلویزیون می‌بینیم. ما طوری بار آمده‌ایم که وقتی با درد مواجه می‌شویم رنج می‌بریم، و وقتی با حس‌های خوشایند مواجه می‌شویم به وجد می‌آییم. به بیان دیگر، ما نه حتی از سر همدردی با خود رنج شخصی دیگر بلکه با ادراک حسی مان از درد او رنج می‌کشیم. در جهان امروز، به‌ویژه در دوره حاکمیت

بی‌چون و چرای بشردوستی و حقوق بشر، اخلاق فقط و فقط هنگام مشاهده فجایع و رنج مردمان بامعنا است و به همه وقایعی که نقشی در ایجاد فاجعه دارند بی‌اعتنا است. باکی نیست اگر غزه ۶ ماه در محاصره و تحریم به سر برد و مردمان‌اش در فجیع‌ترین وضعیت به سر برند، فقط اگر دیده نشوند و شبکه‌های خبری تصاویری از آنان ثبت نکنند. ولی به محض این که آمار اولین قربانی جنگ به ثبت رسید و تصاویر کشته‌ها و تانک‌ها و نیروهای نظامی مخابره شد، اخلاق پا به صحنه می‌گذارد، وجدان جهانیان بیدار می‌شود و گفتار حقوق بشر گوش جهانیان را از وراجی‌های انسان‌دوستانه‌اش کر می‌کند تا، بسته به شرایط، راه برای مداخله نظامی و بده‌بستان‌ها و پنهان‌کاری‌های اقتصادی و سیاسی باز کند.

این پارادایم بشردوستانه به خوبی توانسته است در سطح فردی و اجتماعی نقش عقیم‌کننده و بلاهت‌آفرین خود را ایفاء کند. امروزه، ابراز همدردی و ترحم و در نتیجه ایجاد نوعی رضایت خاطر اخلاقی

و نهایتاً انفعال در مواجهه با فاجعه، پذیرش وضعیت موجود در هیأت قضا و قدر، واکنش ازپیش تعیین شده به فجایع و جنایت‌ها به مدد الگوهای برگرفته از «حقوق بشر»، تحقیر وضعیت و قربانیان آن در قالب احساس رقت و ترحم، و مواردی از این دست، به دلیل فراگیر شدن‌شان توانسته‌اند نتایجی تحمیق‌کننده و کمرشکن به بار آورند و عرصه را بر هر نوع سیاست‌رهایی‌بخش و کنش جمعی تنگ سازند. این‌روزها، افراد همه دل می‌سوزانند و همدردی می‌کنند و اشک در چشمان‌شان حلقه می‌زند. همدردی، به‌ویژه، واژه جالب توجهی است. گاهی همدردی - با طرح این سؤال که «چه حسی داشتی اگر این اتفاق برای تو می‌افتاد؟» - تا حد تظاهر به خود را به جای دیگری گذاشتن و گاهی تا حد بازتولید احساساتی که خودمان در موقعیت‌های مشابه تجربه کرده‌ایم تنزل می‌یابد. گاهی اوقات احساس همدردی به یک نوع توهم احساس تقلیل می‌یابد، که به موجب آن ما شدیداً در وضعیت ذهنی شخصی دیگر قرار می‌گیریم، تو گویی ما

برای لحظه ای هم که شده همان رنج هایی را که می بینیم متحمل می شویم. در این جا، همدردی به عنوان نوعی هم دلی از طریق بازتولید تجربه های پیشین خودمان قابل تبیین است. برای همین، حتی واژه «خود را به جای دیگران گذاشتن» هم، به یک معنا، کاذب از کار در می آید. این همدردی چیزی نیست جز یک نارسیسیسم اومانیستی، که هر چه فراگیرتر شود پارادایم حقوق بشر را فربه تر و فاجعه بارتر می کند. البته، علی رغم جار و جنجال های رسانه ای درباره همدردی، برای بسیاری از مدافعان سیاست بشردوستانه اهمیت چندانی ندارد که فجایع تا چه حد گسترده و آمار قربانیان تا چه اندازه بالا است، برای آنان همین بس که همه جا میل به همدردی هست، عکس های مردمان بی دفاع در بحبوحه کشتارهای سبانه روی جلد ها و صفحات اول مجله ها و روزنامه های معتبره و فور دیده شود، شبکه های خبری لحظه به لحظه آمار قربانیان را اعلام کنند، و خلاصه رنج قربانیان در آگاهی و وجدان دنیای آزاد منعکس شود. سوبه وقیح این

بشردوستی و ایدئولوژی همدردی نیز گاهی اوقات در اوج فجایع و جنایات و فعالیت های رسانه ای بالا می زند. برای مثال، یکی از مجریان شبکه VOA، در تفسیر رویدادهای جنگ غزه (در اوج کشتارهای غزه) به صراحت عنوان کرد که همدردی ۵۰ ساله جهانیان با فلسطینیان و قربانیان نبردهای خونین میان فلسطین و اسرائیل، نشانه مظلومیت و دیده نشدن یهودیان و اسرائیل است، نه بالعکس.

در چنین شرایطی، یگانه کنش اخلاقی حقیقی کنشی است موضع گیرانه و سراپا سیاسی که آگاهانه از سیاست بشردوستانه رایج فاصله می گیرد و، حتی، آن را نفی می کند. در فاجعه غزه، گرفتن یک موضع بی طرف مبتنی بر همدلی با قربانیان، خواه ناخواه به معنای جانبداری از سیاست بشردوستانه مسلط است که خود عملاً یکی از موانع اصلی بر سر راه حل بحران فلسطین محسوب می شود.

فاجعه و سیمای وقیح حقوق بشر خواهان

نادر فتوره چی

تقدیم به یوسف اسماعیل، دوست فلسطینی ام که برادرش زیر آوارها مدفون شد

اینکه همه چیز همین طور که هست پیش می رود، همین خود فاجعه است.

والتر بنیامین

بی هیچ مقدمه ای باید به طوری کوبنده گفت که جنایت غزه نماد عینی یک "فاجعه" تمام عیار بود و سریعاً ادامه داد که برای پایان دادن به این فاجعه "هیچ کاری" از ما ساخته نبود و ما تنها در مقام شاهدان سرگردان با نگاهی خیره و بدون توان نجات، نظاره گر این فاجعه بودیم. هر چند که بار معنایی شاهد در مقام آن فرشته تاریخ که بنیامین از او یاد می کند نیز برای "ما" بی که در غزه نبودیم کمی واجد خود شیفتگی یا دستکم نوعی تلاش برای تشریف وجدان معذب است.

بماند که وقاحت پاره ای از ما در مقام شمارشگران جنازه ها، حتی رگه هایی عریان از موقعیت ذهنی بیمارگونه ای را به تصویر کشید که تنها

به انتظار کیف کردن از "حجم بالای عدد کشته‌ها" نشسته بودیم.

همچون روزنامه‌ها که زمانی که ماشین "مرگ شمار" رقمی بالای ۱۰۰۰ کشته را اعلام کرد، با درشت‌ترین حروف تیرهای خود را آب و تابی دادند و در کنار عکس جنازه کودکی لای پتو برجسته کردند.

برای "کارشناسان" هم فرصت مغتنمی بود که به "تحلیل و بررسی" ماجرای غزه "از تمامی زوایا" بنشینند و ما حیرت زدگان بی‌توان نجات و تحرک را با "نقشه‌خاورمیانه در آینده"، "موضع شکاف خورده جهان عرب"، "تحولات دیپلماتیک" - که تازگی‌ها به واژه مضحک ژئوپولیتیک - گره خورده - و ... آشنا کنند.

و چه فرصتی برای ما بهتر از این که اینهمه "معرفت" و "دانش" را یکجا از سوپرمارکت بخیریم و ببلعیم و مقالات فراوان این "دانشمدان علوم بین‌الملل" را "فقط با یک کلیک" ببینیم و احیانا برای "لینک دهندگان" هم کامنت بگذاریم. وقاحت اخیر ما اما ابعاد دیگری هم

داشته است. تمامی شبکه‌های خبری و آژانس‌های اطلاع‌رسان مدام تصاویری را از مردمی که در کشورهای اروپایی، آمریکا و البته چند کشور عربی از جمله اردن و مصر و ... در حال تظاهرات بودند بارها و طی سه هفته حمله پخش کردند.

در میان کشورهای غربی ظاهرا انگلستان و ایتالیا بیشترین تظاهرکننده را داشته‌اند. تظاهرکنندگانی که انواع و اقسام مطالبات را از مراجع نا معلوم خواستار بودند. آزادی حقوق همجنس‌گرایان، جلوگیری از فرآیند گرمایش کره زمین، محاکمه سران اسرائیل، نگرانی از احتمال انقراض گونه‌ای از خرس‌های پاندا در نپال، هوادارای از محیط زیست پایان قطع گاز اروپا و ...، و البته تعدادی هم بودند که با پلاکاردهایی چاپی و یک شکل و پوشیدن لباس زندانیان گوآتنامو، برای پایان جنگ در غزه شعار می‌دادند. دکه‌های فروش آب معدنی، هات داگ و کواکولا، فیش‌اند چیپس هم بسیار پر رونق بودند و احتمالا معترضان در حین و پس از تظاهرات برای رفع خستگی قبل از

رفتن به پاب و دیسکو و ... بد نمی‌دیدند که در یک دورهمی سرپایی در "خیابان" شرکت کنند و احتمالا هم ماری جوآنایی دود کنند و یک روز ملال آور و سرد لندن را

به خاطره‌ای خوش و وجدانی تظہیر شده متصل کنند. درست در همان ساعتی که آتش بس روزانه اسرائیل پایان می‌گرفت، این معترضان به پاب و دیسکو و خانه می‌رفتند. برای سیاستمداران غربی هم برکت این جنگ کم نبود. در یک

نمونه فرصت طلبانه می‌توان تحرکات سارکوزی را مرور کرد. سارکوزی به عنوان نماینده "ملت بزرگ فرانسه" در آخرین روزهای ریاست دوره‌ای اش بر اتحادیه اروپا، هر روز در یک کشور عربی یا در حال برگزاری کنفرانس خبری بود یا در حال لبخند زدن با یکی از سران کشورهای خاورمیانه‌ای. و احتمالا فرانسویان سرخوش و شاد از اینکه رئیس‌جمهورشان در

سطح بین‌المللی "بار دیگر" نام "سرزمین اومانیسیم" را بر سر زبان‌ها انداخته است، هر شب هورا می‌کشیدند.

پوپولیست چپ‌گرای ونزوئلا هم باز ژست جدیدی برای عکاسان جور کرد. آقای شوالیه امپریالیسم ستیز، روی پیراهن قرمز اش چفیه انداخت تا گفته باشد که با "جهاد و مقاومت" همراه است. فقط مشکل اش آن بود که نمی‌توانست کلماتی چون "جهاد" و "مقاومت" را درست ادا کند.

هیاهوی دروغین "حقوق بشر خواهانه"، جا را برای کمی سکوت به مثابه اولین گام ضروری برای فعالیت حقیقی پاک و سرانجام دست‌زدن به کنشی از سر اضطرار که کلیت وضعیت موجود را تغییر خواهد داد، تنگ می‌کند

در این شب شعبده، نهادهای رسمی حقوق بشری هم چون همیشه بیانیه‌های پر آب و تاب دادند و آقای دبیرکل سازمان ملل هم چند جلسه شورای امنیت را "به خوبی" اداره کرد و طبق معمول چند پیشنهاد محکومیت اسرائیل را خواند تا نماینده آمریکا وتو کند و سرانجام که آخرین قطعنامه را بدون وتو از شورا و البته بعد از آنکه اسرائیل اعلام

کرد که دیگر هیچ هدف معینی برای مباران در غزه ندارد، چون سلطان محمد دوم بعد از فتح قسطنطنیه با لبخند در برابر کارمندانش ایستاد و از امیدواری اش به پایان عملیات سخن گفت.

مجموعه این تحرکات که تصویر تمام عیاری از یک مجاز جمعی را به بار آورد نه تنها نتوانست کوچکترین تاثیری در توقف فاجعه در غزه داشته باشد، بلکه خود در مقام یک فاجعه اخلاقی، تمام حفره های وضعیت را به نفع نوعی خود اظهاری و خود شیفتگی اپیدمیک پر کرد و از قضا جا را برای هر نوع تفکر/کنش مبتنی بر اصل فراموش شده فقدان حقوق بشر برای آنان که از این حقوق محروم شده اند، بست.

به بیان دیگر در این شعبده بازی، از لندن و آمستردام گرفته تا "جوانان برومند"ی که با "شور انقلابی" برای دفاع از غزه-منتها با هزاران کیلومتر فاصله-و با حمایت نیروهای پلیس شبانه از دیوار باغ سفارتی در تهران بالا رفتند و بعد بی توجیه تر از اشغال اش، رهایش کردند و در

فرودگاه ها و در اعتراض به عدم امکان فیزیکی رفتن به غزه به تحصن نشستند، بار دیگر تنها چهره ای که از حقوق بشر خواهان به یاد ماند، وجه وقیح آنها بود.

طرفداران حقوق بشر جهانشمول (بخوانید هواداران حقوق شهروندی) در همنشینی ای نا خواسته با "انقلابیون تهرانی و دمشقی" و البته "جهادیون ونزوئلایی"، خواستار حقوقی شدند که درست در همان شب های دایر بودن بازار مکاره از لندن تا تهران به هیچ وجه کاربردی برای مردم غزه نداشت. این طرفداران-سوی جهادیون و انقلابیون دولتی- در خوش بینانه ترین حالت از درک این واقعیت ساده عاجزند که اولاً در وضعیت استثنائی-همچون موقیت جنگی یا حکومت نظامی یا زیست اردوگاهی- پارادوکس قانون و میل حاکم تعیین کننده ترین عنصر است و دوم اینکه عطف به ایده "زیست-سیاست" فوکوی، از قضا بشر دقیقاً در همان نقطه ای "بشر" می شود که از مازاد سیاسی اش تهی شده باشد. یعنی با حذف عناصری چون

شغل،جنسیت،دین،زبان،عضویت در حزب،سن و... فقط نفس انسان بودن اش باقی مانده باشد. بنابراین در مورد شهروندان تقلیل یافته به "بشر" در فاجعه غزه، خواست اعطای حقوق شهروندی به آنان، آنهم از راه دور و در قالب کارناوال های مفرح یا چون سیاستمدارنی چون سارکوزی با گرفتن ژست های مکش مرگی در برابر دوربین و مذاکرات پشت پرده و... هیچ چیز تغییر نمی کند. الا آنکه هیاهوی دروغین "حقوق بشر خواهانه"، جا را برای کمی سکوت به مثابه اولین گام ضروری برای فعالیت حقیقی پاک و سرانجام دست زدن به کنشی از سر اضطرار که کلیت وضعیت موجود را تغییر خواهد داد، تنگ می کند. فاجعه درست در همین سکوت نکردن است.

سیاست اومانیسیم، یا: چه کسی باید به خون‌ریزی پایان دهد؟

امید مهرگان

با وضع یک اصل موضوعه یا آکسیومِ حادّ برای اومانیسیم آغاز می‌کنیم: «هیچ انسانی نباید کشته شود». فرض می‌گیریم یک اومانیسیم واقعی در هر حال مجبور به تصدیق این آکسیوم به عنوان جوهر خویش است، و دیگر اصول آن، که همگی حول محوریت انسان می‌گردد، از دل آن بیرون می‌آیند. البته همین‌جا می‌توان به این آکسیوم چرخشی رادیکال‌تر و «ناممکن» داد، چرخشی که دلالت سیاسی احتمالی آن را پرنگ‌تر خواهد کرد، و با این کار می‌خواهیم اومانیسیم را تا نهایت منطقی‌اش ادامه دهیم: «هیچ انسانی نباید بمیرد». (ولی تا آنجا که گزاره فوق نوعی آکسیوم یا اصل موضوعه است، نمی‌توان، و لازم نیست، آن را به طور عقلانی اثبات کرد. دست‌وپا کردن بنیانی اخلاقی برای آن نیز دست‌آخر به شکست می‌انجامد. سیاست این تناقض را در خود حل خواهد کرد.)

پس یک اومانیسیت نسبت به مسأله مرگ و کشته شدن انسان‌ها،

در هر جا و تحت هر شرایطی، حساس است، چه این مرگ بر اثر گرسنگی باشد، چه بر اثر تجهیزات ایمنی ناکافی در برابر بلایای طبیعی، چه تعدی دولت‌ها یا هر قدرت رسمی و غیررسمی دیگری و... امروزه هیچ گفتاری، حتی اقتدارگراترین و ضددموکراتیک‌ترین گفتارها نیز، مستقیماً این اصل موضوعه را نفی نمی‌کنند (البته بگذریم از روایت‌های بنیادگرایانه ماقبل‌مدرنی که گویی خود را از قبل با تصویر «تروریست بودن» یکی کرده‌اند و سربریدن را عملاً به مثابه نوعی مناسک بدوی، در برابر دوربین، به اجرا درمی‌آورند). به واقع دغدغه اصلی اومانیسیم، تا آنجا که بناست سیاسی باشد، عملاً مسأله مرگ و زندگی است؛ به عبارت دیگر، همه «ناحقی»ها علیه انسان سرانجام با این مسأله پیوند می‌خورند. اما این مسأله، از سوی دیگر، با منطق بنیادین حاکمیت نیز خواناست: حاکم، در تحلیل نهایی، کسی است که در مورد مرگ و زندگی افراد تصمیم می‌گیرد (زیرا دایره قانون، و درون و بیرون آن، را خود او

ترسیم می‌کند، دایره‌ای که نهایتاً بر دایره انسانیت/حیوانیت منطبق می‌شود). ما فعلاً با یک آکسیوم اومانیستی، از یک سو، و منطق کنش شخص حاکم، از سوی دیگر، روبه‌روایم. اومانیسیت، برای فراتر رفتن از اومانیسیم غیرسیاسی انتزاعی، باید چه کند؟ فصل تقاطع اصل موضوعه فوق و کنش/تصمیم حاکم همان سطح یا عرصه سیاسی شدن اومانیسیم است: او در هر مورد باید قضیه را طوری صورت‌بندی کند که مرکزیت و تعیین‌کنندگی تصمیم حاکم در خصوص مرگ و زندگی سوژه‌ها را برملا سازد. اگر این منطق را تا انتها پیش ببریم، آنگاه باید تصدیق کنیم که در این معنا هیچ مرگی مرگ طبیعی نیست. همین‌جاست که اومانیسیم می‌تواند از انسان دوستی و حقوق‌گرایی صرف فاصله بگیرد و خصلتی سیاسی بیابد. و البته فقط در این حالت است که به راستی اومانیستی خواهد بود

برگردیم به آکسیوم بالا. تکرار می‌کنیم: بدیهی است که هیچ گفتاری

مستقیماً انسان را مستوجب کشته شدن نمی‌داند؛ پس قربانی چگونه به وجود می‌آید؟ تصادفاً. این پاسخی است که دولت‌ها می‌دهند (هرچند برخی گروه‌های نژادی، قومی یا دینی، که مستقیماً دست به کشتار جمعی و نسل‌کشی می‌زنند، همچون نمونه یوگوسلاوی و رواندا و

دارفور، این را نوعی ضرورت می‌دانند، اما هیچ دولتی جرأت نمی‌کند مستقیماً یک کشتار را ضروری تلقی کند، مگر قربانیان قبلاً به دشمن، شرّ اعظم، و غیره بدل شده باشند). پس تا آنجا که به کشته شدن «انسان‌های بی‌دفاع»، «غیرنظامیان»، و غیره مربوط می‌شود، عاملان همواره از نوعی تصادف حرف می‌زنند. نمونه‌ی اخیر آن، که یکی از بزرگ‌ترین توجیهات حيله‌گرانه دولتی بود، بمباران غزه به دست ارتش اسرائیل است: دولت اسرائیل صریحاً کشته شدن مردم غزه را

محصول جنبی و «ناخواسته» حمله به حماس خواند (نمونه‌ی دیگر کشتار کردهای حلبچه به دست ارتش صدام، به بهانه زدن نیروهای دشمن، بود). مسأله این است که در واقع اکثر قربانیان سیاسی محصولات جنبی‌اند. اومانیسیم انسان دوستانه حقوق‌گرا تقریباً همیشه نسبت به محصول اصلی کور است، و هیچ موضعی نسبت به آن نمی‌گیرد. توگویی اگر خبر از تلفات انسانی نمی‌بود، کل قضیه بلاموضوع می‌شد.

یک اومانیسیت چه کاری می‌تواند بکند؟ ابراز تأسف؟ صدور بیانیه؟ گرفتن عکس و فیلم از واقعیات فاجعه؟ این کار را همه می‌کنند. امروزه به لطف تلویزیون و اخبار دست‌اول و فوری و زنده، همگان دست‌کم از این میزان تسلی وجدان بهره‌کافی دارند. ولی این نه فقط کافی نیست، بلکه پیش‌پاافتاده‌ترین کار و بعضاً حتی

عملی، درقیاس با آن به اصطلاح «عمق فاجعه»، غیراخلاقی است. پس اومانیسیت اگر بخواهد به آکسیون خود وفادار باشد، باید دست به کار شود و جلوی کشتن را بگیرد. چگونه؟ به بیان صریح و صادقانه: با دخالت عملی، حتی شده با اسلحه. به زبان کانتی، این عمل دست‌کم باید در حکم ایده‌ای تنظیمی (idea regulative) باشد و وفق کنش اومانیسیتی و انسان دوستانه را بسازد. اما می‌دانیم که انسان دوستی و حقوق‌بشرگرایی معاصر، گرفتار در ایده‌ی مظلومیت و حق‌طلبی، کاملاً از چنین اقدامی تبری می‌جوید. او پیشاپیش اصطلاح «تروریسم» و کارکرد آن را تصدیق کرده است. ولی او بناست علیه چه کسی یا چه طرفی دست به کنش بزند؟ زیرا نفس این ایده که قربانیانی هستند که محصول جنبی و «تصادفی» یک ضرورت وسیع‌تر اند، متضمن تأیید حضور عاملی قدرت‌مند است که می‌تواند مسیر ضرورت را تغییر دهد یا اصلاً متوقف کند. پس اومانیسیت باید علیه این عامل یا طرف درآید. مسأله این نیست که هر جا

انسانی کشته شد پس حتماً همه طرفین درگیر در ماجرا به یکسان مسئول مرگ اویند. زیرا در این صورت، هر انقلابی مستقیماً با توحش و جنایت یکی می‌شود، تصویری که بی‌اندازه انتزاعی و حتی ارتجاعی است. در انقلاب فرانسه، نبرد علیه اشرافیت باعث ریخته شدن خون‌های بسیاری شد. ولی این بدین معنا نیست که نبرد با اشرافیت عملی جنایت‌کارانه و اخلاقی است زیرا به کشتار و گیوتین می‌انجامد. بدیهی است که چنین تصویری حد‌اعلای ارتجاع است. برعکس، نفس وجود اشرافیت و دربار و قوای فهریه آن است که کشتار را تصادفی/ضروری می‌سازد. آن طرفی که باید اسلحه‌را زمین‌بیاندازد تا کشتار پایان گیرد، نه انقلابیون بلکه ضدانقلابیون اند. این نکته در مورد هر نوع پیکار مردمی صادق است. کسانی که باید دست از مقاومت بردارند و شلیک نکنند، تا بدین ترتیب دیگر خونی بر زمین نریزد، نه مردم، بلکه پلیس و نیروهای ضدشورش اند. مردم در هر حال باید به پیش‌روی ادامه

دغدغه اصلی اومانیسیم، تا آنجا که بناست سیاسی باشد، عملاً مسأله مرگ و زندگی است

دهند. باستیل در هر حال باید فتح شود، تحت هر شرایطی. اومانیت غیرسیاسی کسی است که فریاد «بس کنید!» اش خطاب به مردم است، نه به دولت یا هر قدرت دیگری. در نمونه جنگ غزه نیز یک رویکرد اومانیتی و انسان دوستانه غیرسیاسی و انتزاعی (و لاجرم حتی غیراخلاقی) رویکردی است که از دو طرف، اسرائیل و حماس، به یکسان می خواهد دست از جنگ بکشند.

به عبارت دیگر، فقط آن کسی باید به خونریزی پایان دهد که می تواند به خونریزی پایان دهد.

بنابراین اومانیسیم، اگر به آکسیوم خود وفادار بماند و آن را تا نهایت منطقی اش بسط دهد، خودبه خود سیاسی خواهد شد.

از خاکسترهای غزه

طارق علی
ترجمه: روزبه کریمی

برنامه ریزی حمله به غزه شش ماه طول کشید و سر بزن گاه اجرا شد. این حمله، چنان که نیوگوردون به درستی گفته، اساسا برای کمک به پیروزی دوباره احزاب دولت نشین کنونی در انتخابات پیش رو در اسرائیل طراحی شده است. کشته شدگان فلسطینی قربانیان رقابت سودجویانه دو جریان راست میانه و افراطی اسرائیل اند. واشنگتن و متحدان اروپایی اش، که همانند لبنان ۲۰۰۶ از حمله به غزه مطلع بودند، کنار نشستند و تماشا کردند.

واشنگتن، طبق معمول، فلسطینی های هوادار حماس را مقصر دانست، و در این باره هم بوش و هم اوباما یک موضع داشتند که همان موضع آی پک (AIPAC) است. سیاستمداران اروپایی هم که شکل گرفتن مشکلات، محاصره، مجازات دسته جمعی اهالی غزه، هدف قرار گرفتن غیرنظامیان (برای آگاهی از جزئیات دهشتناک ماجرا، مقاله استاد دانشگاه هاروارد، سارا روی، را در London Book Review

بخوانید) را می‌دیدند، خاطرشان جمع است که "راکت‌ها" است که اسرائیل را این‌گونه "تحریک" کرده است، اما، بی‌نتیجه، از هر دو طرف می‌خواهند که به خشونت پایان دهند. دیکتاتوری ورشکسته مبارک و اسلام‌گرایان محبوب ناتو در آنکارا، حتی از ابراز اعتراضی نمادین، در فراخواندن سفیران‌شان از اسرائیل کوتاهی کردند. چین و روسیه هم که از تشکیل نشست‌های برای بررسی بحران در شورای امنیت، تن می‌زنند.

در نتیجه این بی‌تفاوتی دولت‌ها، اولین پیامد حملات اخیر اسرائیل خشم مردمان مسلمان در سرتاسر جهان و طرح دوباره آن دسته از ایده‌هایی است که غرب ادعا داشت در "جنگ علیه تروریسم" با آن‌ها می‌جنگد. کشتار غزه پرسش‌های استراتژیک مهم‌تری را درباره موضوعات مربوط به تحولات سال‌های اخیر پیش می‌کشد. اولین واقعیتی که باید درکش کنیم این است که حکومت خودگردان فلسطینی‌ای در کار نیست؛ هیچ‌گاه در کار نبوده است. توافق اسلو فاجعه‌ای بود

تمام‌عیار برای فلسطینی‌ها و چندگتوی پراکنده و درمانده فلسطینی پدید آورد که پلیسی بی‌رحم، مدام زیر نظرش دارد. سازمان آزادی بخش فلسطین، که روزگاری سنگر آرمان فلسطین بود، امروز به پول اتحادیه اروپا محتاج است.

همه اشتیاق غرب برای دموکراسی، وقتی مخالفان سیاست‌های‌اش رای بیاورند، به یک‌باره فرومی‌نشیند. غرب و اسرائیل، کمر همت بستند تا فتح پیروز شود: در معرکه‌ای که نیروهای ارتش اسرائیل، اعضای حماس و دیگر مخالفان را به کرات بازداشت می‌کردند، کتک می‌زدند، پوستره‌های‌شان را می‌کنند، و در حالی که اعضای کنگره آمریکا اعلام می‌کردند نباید به حماس اجازه دولت‌داری داد، رای‌دهندگان فلسطینی به تهدید و تطمیع‌های هماهنگ "جامعه بین‌المللی" بی‌اعتنایی کردند.

زمان‌بندی انتخابات را هم به گونه‌ای چیدند که بتوانند ثقلی کنند. انتخابات برای تابستان ۲۰۰۵

برنامه‌ریزی شده بود، اما آن را تا ژانویه ۲۰۰۶ عقب انداختند تا عباس فرصت پیدا کند که بین مردم غزه پول توزیع کند تا همان‌طور که یک مقام اطلاعاتی مصر می‌گفت، "مردم از حکومت خودگردان در برابر حماس دفاع کنند".

مطالبه مردم برای خانه‌تکانی، پس از ده سال فساد، قلدری، و رجزخوانی گروه فتح، از همه این حرف‌ها نیرومندتر بود. دولت مردان و روزنامه‌نگاران آن سوی جهان، پیروزی حماس را در انتخابات، نشانی از رشد نگران‌کننده بنیادگرایی و ضربه‌ای وحشتناک به صلح با اسرائیل به حساب آوردند. در دم به فشارهای دیپلماتیک و اقتصادی دست بردند تا حماس را وادارند، سیاست‌های همان حزبی را در پیش بگیرد که در انتخابات شکست داده بود. حکومت خودگردان، در برابر حماس، بدون گذشت و با حسادت و این حس که حماس به او محتاج است، موضع می‌گرفت و نیروی پلیس و سخنگویان سرسپرده‌اش هم که خود را بی‌نیاز می‌دانستند و با تسلیم در برابر

"روند صلح"، برای مردم، سلب مالکیت از سرزمین‌شان، فلاکت و بدبختی به بار آورده بودند. حماس در عوض، بدیل ساده‌ای ارائه می‌داد؛ بدون دسترسی به منابع مالی‌ای که رقیب‌اش در اختیار داشت، درمان‌گاه، بیمارستان، مدرسه، آموزش فنی و حرفه‌ای، و برای تهی‌دستان برنامه‌های رفاهی ترتیب داد. رهبران و کادرهای حماس ساده‌زیست، و به‌آسانی دوروبر مردم بودند.

این پاسخ به نیازهای روزمره مردم و- نه خواندن هرروزه آیات قرآن - بود که حمایت گسترده مردم از حماس را سبب شد. این که سیاست آنها در انتفاضه دوم چه قدر به منزلت آن‌ها افزود، کمتر آشکار شده است. حملات مسلحانه آنان به اسرائیل، همانند حملات گردان‌های شهدای الاقصی و جهاد اسلامی، در تلافی اشغالگری، از همه کارهایی که تاکنون شده، سهمگین‌تر بوده است. اگر شمار نیروهای نظامی اسرائیلی کشته شده را در نظر آوریم، حملات فلسطینی‌ها بسیار کم‌شمار است. این نامتوازن بودن در

دورانی که حماس آتش بس یک جانبه اعلام کرد، به روشنی نمایان بود؛ این آتش بس در ژوئن ۲۰۰۳ شروع شد و تا تابستان ادامه داشت، درحالی که پس از آن، اسرائیلی ها به حمله و بازداشت گسترده ای دست زدند که در آن ۳۰۰ کادر حماس در کناره باختری دستگیر شدند.

درنوزدهم اوت ۲۰۰۳، شاخه ای خودخوانده از حماس در حبرون، در حالی که رهبران رسمی حماس آن را از خود نمی دانستند و محکوم می کردند، اتوبوسی را در غرب اورشلیم منفجر کرد. در پی آن اسرائیل بلافاصله مذاکره کننده آتش بس، اسماعیل ابوشنب، را ترور کرد. حماس هم واکنش نشان داد. درجا، حکومت خودگردان و دولت های عرب کمک های مالی به نهادهای خیریه وابسته به حماس را قطع کردند؛ در سپتامبر ۲۰۰۳، اتحادیه اروپا کل جنبش حماس را تروریست خواند- چیزی که تل آویو مدت ها طلب می کرد.

آنچه حماس را در نبردی نابرابر و

نومیدانه، برجسته می سازد، گسیل بمب گذاران انتحاری نیست، کاری که بسیاری از گروه های رقیب هم بدان دست می زنند، بلکه انضباط مطلوبی است که با توانایی این گروه در اعلام آتش بس یک طرفه با اسرائیل در سال گذشته نمایان شد. کشتن هر غیرنظامی را باید محکوم کرد، اما، چون اسرائیل عامل اصلی کشتار است، ریاکاری آمریکا و اروپا، به روشنی، کذب ادعای شان را رومی کند. آری، چکمه پوش، آن طرفی است که با ارتشی مدرن و مجهز به جت، تانک، و موشک، در طولانی ترین سرکوب نظامی تاریخ مدرن، بی رحمانه به فلسطین یورش برده است.

"هیچ کس نمی تواند قیام مردمی را علیه نیروی اشغالگر محکوم یا نفی کند؛ مردمی که ۴۵ سال است درد و رنج اشغال سرزمین اش را تحمل کرده است"، این را ژنرال شلومو گازت، رئیس پیشین سازمان اطلاعاتی ارتش اسرائیل در سال ۱۹۹۳ گفته است. ناراحتی اتحادیه اروپا و آمریکا از حماس از این است که این گروه به

توافقات اسلو تسلیم نشده و تمامی اقدامات پیامد آن را، از تبعه گرفته تا ژنو، رد کرده تا در برابر مصیبت هایی که این توافقات بر سر مردم می آورد، بایستد. اولویت غرب از آن زمان، درهم شکستن این مقاومت بوده است. قطع کمک مالی به حکومت خودگردان، سلاحی بوده و هست که برای به زانو درآوردن حماس به کار برده اند. افزایش اختیارات ریاست جمهوری، محمود عباس - که آشکارا، همانند کرزای در افغانستان، منتخب آمریکاست - حتی به قیمت انحلال شورای قانون گذاری، شاهد دیگری است بر این مدعا.

هیچ تلاشی جدی ای برای مذاکره با رهبری منتخب فلسطینی ها صورت نمی گیرد. شک دارم که بشود حماس را به سرعت با منافع پیش نهادهای غرب و اسرائیل تطمیع کرد، اما، چنین چیزی بی سابقه هم نبوده است. میراث ذاتی حماس، با چاره ناپذیرترین دردی پیوند دارد که ناسیونالیسم فلسطین از آن در رنج است؛ این باور که انتخاب سیاسی،

یکی از این دو تاست: یا رد موجودیت اسرائیل در کلیت آن و یا قبول باقی مانده ای تکه پاره از یک پنجم سرزمین فلسطین. از ماکزیمالیسم تخیلی اولی تا مینیمالیسم رقت انگیز دومی، به استناد تاریخچه جنبش فتح، راه بسیار کوتاهی وجود دارد.

آزمون پیش روی حماس این نیست که آیا احتمال اش هست همان گونه که غرب می خواهد سر به راه شود، بلکه این است که آیا می تواند از سنت های بازدارنده اش رها شود؟ چندی پس از انتخاب حماس در غزه، یک فلسطینی از من پرسید اگر جای او بودم چه می کردم، پاسخ من این بود، "حکومت خودگردان را منحل می کردم و به خیال بافی پایان می دادم". اگر چنین شود، آرمان ملی فلسطین روی پایه درستی می ایستد، و با چنین خواستی که کشور و منابع آن به طور مساوی تقسیم شود، به تناسب دو جمعیتی که به یک اندازه اند - نه ۸۰ درصد به یکی و ۲۰ درصد به دیگری - هیچ ملت با عزت نفسی در بلندمدت به

چنین سلب مالکیت ناعادلانه‌ای تن در نخواهد داد. تنها بدیل پذیرفتنی، کشوری است واحد که یهودیان و فلسطینی‌ها حقوق یکسانی داشته باشند، و در آن، از زورگویی صهیونیستی هم خبری نباشد. شهروندان اسرائیلی هم بد نیست به این جملات شکسپیر(از نمایش نامه تاجر ونیزی)، که من کمی در آن دست برده‌ام، فکر کنند:

"من فلسطینی‌ام. مگر نه این که چشمان یک آدم فلسطینی را دارم؟ مگر نه این که دو دست دارم، اعضا وجوارحی، روحیات، احساسات، عواطف، عشق، شور، و هیجان؟ همان غذایی را می‌خورم که آدم یهودی می‌خورد. اگر آماج تیرها شوم همان گونه زخمی می‌شوم که او می‌شود. عینا، مثل همو درمان می‌شوم. اگر به بدن مان سوزن فروکنید، مگر نه این که خون می‌آید؟ و اگر ما را بخندانید، مگر نه این که می‌خندیم؟ و اگر مسموم مان کنید، مگر نه این که می‌میریم؟ و اگر به ما ستم کنید، مگر نه این که ما هم تلافی می‌کنیم. اگر در همه چیز به شما

شبیه‌ایم، در این مورد هم چنین ایم... خبائتی را که به من می‌آموزید، من نیز به کار می‌بندم و گرچه سخت باشد، اما از آموزگارم بهتر".

وقایع نگاری پیش بینی یک خودکشی: مورد اسرائیل

ایمانوئل والرشتاین
ترجمه: رحمان بوذری

نیمه شب ۱۵ مه ۱۹۴۸ دولت اسرائیل استقلال خود را اعلام کرد. سازمان ملل به استقرار دو دولت در جایی که، تحت قانون بریتانیایی، فلسطین نام گرفته بود رای داد. فرض بر این بود که شهر اورشلیم یک منطقه بین‌المللی تحت قلمرو سازمان ملل باشد. تصمیم سازمان ملل به طور گسترده‌ای، به ویژه از سوی ایالات متحد و اتحادیه جماهیر شوروی مورد حمایت قرار گرفت. اما دولت‌های عربی همه علیه چنین تصمیمی رای دادند.

دولت اسرائیل در طول حیات شصت ساله‌اش، برای بقا و توسعه خود، به هر گونه استراتژی‌ای وابسته بوده است که از سه عنصر تشکیل شده: نظامی‌گری خشن، پیمان‌های ژئوپولیتیکی، و روابط عمومی. نظامی‌گری خشن (چیزی که نخست‌وزیر فعلی ایهود اولمرت آن را "مشت آهنین" می‌نامد) به واسطه ناسیونالیست‌های دوآتشفه یهودی

اسرائیل ممکن شد و نهایتاً (اما نه ابتدائاً) با حمایت شدید جوامع یهودی دیگر در جهان.

به لحاظ جغرافیای سیاسی، اسرائیل اتحادی را با شوروی ایجاد کرد (که کوتاه و مختصر اما حیاتی بود)، سپس با فرانسه (که مدت طولانی تری پائید و به اسرائیل اجازه داد تا به یک قدرت هسته‌ای تبدیل شود) و در نهایت (و مهم‌تر از همه) با ایالات متحد. این متحدان که حامی و مشوق اسرائیل نیز بودند، به واسطه تهیه و تدارک تسلیحات، مهم‌ترین حمایت نظامی را از اسرائیل به عمل آوردند. ضمناً آن‌ها حمایت دیپلماتیک/سیاسی نیز از خود نشان دادند، و در این مورد ایالات متحد کمک‌های اقتصادی قابل توجهی کرد.

هدف روابط عمومی هم کسب حمایت دلسوزانه بخش عمده‌ای از افکار عمومی جهان، بود که در سال‌های اولیه بر پایه تصویر اسرائیل در مقام داوود پیشرو علیه جلیات مرتجع ۱ شکل گرفته و در چهل سال بعد بر پایه تقصیر و دلسوزی

نسبت به قلع و قمع جمعی یهودیت اروپایی در خلال جنگ جهانی دوم توسط نازی‌ها.

همه این عناصر استراتژی اسرائیل از ۱۹۴۸ تا دهه ۱۹۸۰ به خوبی عمل کرد. در واقع این عناصر به طرز روز افزونی موثر بودند. اما یک جایی در دهه ۸۰، کاربرد هر یک از این سه تاکتیک به مشکل خورد و دیگر مولد نبود. حالا اسرائیل وارد مرحله افول ناگهانی استراتژی خود شده بود. احتمالاً دیگر برای اسرائیل بسیار دیر است که استراتژی جایگزینی را اتخاذ کند، چرا که اسرائیل در هر مورد با خودکشی سیاسی روبرو خواهد بود. بگذارید ببینیم این سه عنصر در استراتژی اسرائیل چگونه عمل می‌کنند، ابتدا در طول قوس صعودی قدرت اسرائیل، و آن‌گاه در خلال افول آرام و تدریجی این قدرت.

در بیست و پنج سال اول به وجود آمدن اسرائیل، این دولت درگیر چهار جنگ با دولت‌های عربی شد. اولین جنگ، از ۱۹۴۸ تا ۱۹۴۹ بود تا دولت

یهودی مستقر شود. ادعای دولت مستقل اسرائیلی با ادعای فلسطینیان مبنی بر استقرار یک دولت منطبق نبود. در نتیجه برخی از حکومت‌های عربی علیه اسرائیل ادعای جنگ کردند. اسرائیل ابتدا به لحاظ نظامی با مشکل مواجه بود. با این همه نظامیان اسرائیلی خیلی بهتر از نظامیان کشورهای عربی آموزش دیده بودند البته به استثنای شرق اردن. آنها در حالیکه تسلیحات خود را از چک اسلواکی می‌گرفتند، همچون عامل اتحادیه جماهیر شوروی عمل می‌کردند.

به محض اعلام آتش بس در سال ۱۹۴۹، نظم و انتظام نیروهای اسرائیلی که با تسلیحات چک گردهم آمده بود، اسرائیلی‌ها را قادر ساخت تا قلمرو سرزمین قابل توجهی را از آن خود کنند، که حاوی طرح‌های پیشنهادی تقسیم‌بندی و افراز آمریکا، شامل اورشلیم غربی، نمی‌شد. دیگر مناطق هم توسط دولت‌های عربی مجاور با هم ترکیب شدند. تعداد زیادی از عرب‌های فلسطینی مناطقی را که تحت کنترل

اسرائیلی‌ها بود ترک کردند یا مجبور به ترک شدند و به پناهندگانی در کشورهای عرب همسایه تبدیل شدند؛ یعنی همان جایی که نوادگان‌شان هنوز هم زندگی می‌کنند. زمین‌های آنها توسط اسرائیلی‌های یهودی غصب شده بود.

اتحادیه جماهیر شوروی خیلی زود اسرائیل را رها کرد. این جدایی شاید اولاً به این خاطر بود که رهبر شوروی از تاثیر به وجود آمدن دولتی بر مبنای برداشت‌های یهودیت شوروی، که بیش از حد مشتاق به نظر می‌رسید و از این رو از منظر استالین توانایی خرابکاری و توطئه داشت، هراسان بود. اسرائیل نیز به نوبه خود هرگونه هم‌دلی با اردوگاه سوسیالیستی را در جنگ سرد کنار گذاشت و میل پر شور خود را برای اینکه عضو کاملی از جهان غرب به نظر برسد، چه به لحاظ سیاسی و چه فرهنگی ابراز کرد.

در این زمان فرانسه با جنبش‌های ناسیونالیست آزادی‌خواه در سه مستعمره آفریقای شمالی خود مواجه شده بود، و بنابراین اسرائیل را دوست و متحد خوبی

می‌پنداشت. این قضیه به خصوص بعد از شکل‌گیری نبرد استقلال الجزایر ها در ۱۹۵۴ جدی شد. فرانسه ابتدا شروع کرد به کمک کردن به ارتش اسرائیل. به طور خاص، فرانسه که داشت تسلیحات هسته‌ای خود را (علیه خواست‌های آمریکا) توسعه می‌داد به اسرائیل کمک کرد تا او نیز تسلیحات هسته‌ای اش را گسترش دهد. در ۱۹۵۶ اسرائیل در جنگ علیه مصر به فرانسه و انگلستان بزرگ پیوست. از بدشانسی اسرائیل اینکه این جنگ علیه مخالفان آمریکا ترتیب داده شده بود، و ایالات متحده همه این سه قدرت را وادار کرد تا بدان پایان دهند. بعد از اینکه الجزایر در ۱۹۶۲ مستقل شد، فرانسه هم علاقه خود را به ارتباط با اسرائیل، که اکنون با تلاش‌هایش سعی در دخالت در تجدید روابط نزدیک‌تر با سه دولت اکنون مستقل شده آفریقای شمالی داشت، از دست داد. درست در همین نقطه بود که ایالات متحد و اسرائیل تصمیم گرفتند پیوندهای عمیق‌تری ایجاد کنند. در

۱۹۶۷ بار دیگر میان مصر، اسرائیل و دیگر دولت‌های عربی حامی مصر جنگ در گرفت. در این جنگ به اصطلاح شش روزه، آمریکا برای اولین بار به اسرائیل تسلیحات نظامی داد.

پیروزی اسرائیل در سال ۱۹۶۷ وضعیت پایه‌ای را در بسیاری موارد تغییر داد. اسرائیل به راحتی، در حالی پیروز جنگ شد که تمام بخش‌هایی از فلسطین را که تحت اختیار انگلیسی‌ها بود و قبلاً اشغال شده بود، به علاوه شبه جزیره سینا (در شرق مصر) و بلندی‌های جولان (در جنوب غربی سوریه) را غصب کرد. از لحاظ حقوقی حالا یک دولت اسرائیل در کار بود به علاوه مناطق اشغال شده اسرائیل. اسرائیل سیاستی را آغاز کرد مبنی بر استقرار و تثبیت یهودیت در مناطق اشغالی.

پیروزی اسرائیل رفتار یهودیت جهانی را - که حالا هر گونه حقی را که قبلاً درباره ایجاد دولت اسرائیل به خود می‌داد ثابت کرده بود - تغییر شکل داد. آنها به خاطر انجام تعهدات‌شان بسیار به

خود مغرور شدند و مجموعه‌ای از مبارزات عمده سیاسی در ایالات متحد و اروپای غربی را به عهده گرفتند تا حمایت سیاسی اسرائیل را تامین کنند. تصویر اسرائیل پیشرو با تاکید بر فضیلت‌های مبنی بر زمین‌های اشتراکی (کیبوتز ۲) به نفع تاکید بر هولوکاست، در مقام توجیه اساسی حمایت جهانی از اسرائیل، کنار گذاشته شد.

در سال ۱۹۷۳، دولت‌های عربی در جستجوی بهبود وضعیت نظامی در جنگی به نام یام کیپور ۳ (یا همان جنگ اکتبر) بودند. این بار هم اسرائیل با کمک ارتش آمریکا پیروز جنگ شد. جنگ سال ۱۹۷۳ مهر پایانی بر نقش مرکزی دولت‌های عربی زد. اسرائیل می‌توانست به تلاش خود برای کسب هویت و رسمیت از دولت‌های عربی ادامه دهد، و سرانجام واقعاً هم در این کار در مورد مصر و اردن موفق شد، اما حالا دیگر برای استفاده از این روش جهت حفظ کیان و وجود اسرائیل خیلی دیر شده بود.

درست به همین خاطر، یک جنبش

سیاسی عرب فلسطینی، یعنی سازمان آزادی‌بخش فلسطین (خ.م.ج)، شکل گرفت، که حالا مخالف کلیدی اسرائیل محسوب می‌شد؛ جنبشی که اسرائیل بایستی با آن به توافق می‌رسید. اما تا مدت‌ها از تعامل با این سازمان و رهبر آن یاسر عرفات سرباز زد و سیاست مشت آهنین را ترجیح داد. البته در آغاز هم به لحاظ نظامی موفق بود.

محدودیت‌های خط‌مشی مشت آهنین، با شروع انتفاضه اول آشکار شد؛ یعنی با خیزش خودانگیخته عرب‌های فلسطینی درون سرزمین‌های اشغالی که در ۱۹۸۷ آغاز شد و شش سال به طول انجامید. دستاورد اساسی انتفاضه دو جنبه داشت. انتفاضه اسرائیلی‌ها و آمریکایی‌ها را مجبور کرد تا با سازمان آزادی‌خواهی فلسطین پای میز مذاکره بنشینند؛ فرآیندی طولانی که به قرارداد معروف اسلو در ۱۹۹۳ منتهی شد که درصدد ایجاد اقتدار فلسطین در بخشی از سرزمین‌های اشغالی بود.

قرارداد اسلو به لحاظ جغرافیای

سیاسی در طولانی مدت نسبت به تاثیر انتفاضه بر افکار عمومی جهان کم اهمیت تر بود. برای اولین بار چهره داوود- جالیات از اسرائیل وارونه و مخدوش شد. برای نخستین بار جهان غرب از راه حل به اصطلاح دو-دولتی استقبال و حمایت جدی کرد. برای اولین بار انتقادات جدی و سختی از سیاست مشت آهنین اسرائیل و اعمال آن علیه عرب‌های فلسطینی صورت گرفت. اگر اسرائیل درباره راه حل وجود دو دولت در کنار هم بر پایه خط سبز مرزی - خطی که در پایان جنگ ۱۹۴۹-۱۹۴۸ اسرائیل و فلسطین را از هم جدا کرد - جدی بود، احتمال داشت توافقی حاصل شود.

اما اسرائیل همیشه یک قدم عقب بود. زمانی که می توانست با جمال عبدالناصر مذاکره کند، این کار را نکرد. زمانی که می توانست با عرفات پای میز مذاکره بنشیند، ننشست. وقتی که عرفات، رئیس تشکیلات خودگرا، مرد و محمود عباس بی خاصیت بر جای او

نشست، حماس - که چهره مبارزتری داشت - در انتخابات پارلمانی فلسطین پیروز شد. اما باز هم اسرائیل از مذاکره با حماس سر باز زد.

اکنون اسرائیل، در جست و جوی نابودی حماس، غزه را با خاک یکسان کرده است. گیریم موفق به نابودی حماس شود، چه زمانی قرار است بعد از آن روی کار بیاید؟ اگر هم، چنان که محتمل است، نتواند به این هدف برسد، آیا حالا دیگر راه حل وجود دو دولت در کنار هم جواب می دهد و ممکن است؟ هم فلسطینی ها و هم افکار عمومی جهان به راه حل یک دولتی گرایش بیشتری پیدا کرده اند. و این البته به معنای پایان پروژه صهیونیسم است.

سه عنصر استراتژی اسرائیل در حال فروپاشی است. سیاست مشت آهنین هم دیگر موفق نیست، همچنان که سیاست جورج بوش هم در عراق جواب نداد. آیا پیوند اسرائیل و ایالات متحد محکم و پابرجا باقی خواهد ماند؟ من هم شک دارم. و آیا افکار عمومی جهان

همچنان به نگاه همدلانه خود نسبت به اسرائیل ادامه خواهد داد؟ این طور به نظر نمی رسد. آیا الان اسرائیل می تواند استراتژی خود را به یک استراتژی جایگزین تغییر دهد؛ استراتژی ای مبنی بر مذاکره با نماینده های مبارزان عرب فلسطینی، در مقام جزء لازم و اصلی خاورمیانه، نه به عنوان پایگاه مرزی [و طفیلی] اروپا؟ برای این کار تقریباً دیر به نظر می رسد، احتمالاً خیلی دیر. از این رو وقایع نگاری یک خودکشی قابل پیش بینی است.

پی نوشت ها

.....
۱- اشاره دارد به یکی از ماجراهای کتاب مقدس. با توجه به داستان معروف کتاب مقدس، جلیات یکی از سربازان عظیم الجثه در دوران باستان فلسطین بوده است. در بخش هفدهم کتاب اول سموئیل جنگی میان فلسطینی ها به رهبری جلیات و

اسرائیلی ها تصویر می شود. علی رغم هیبت مرعوب کننده جلیات، قهرمان کوچک یهودی، داوود، با او در میدان نبرد می جنگد و او را از پای در می آورد. در بخشی از ماجرای این جنگ آمده است:

فلسطینی ها لشگر خود را برای جنگ آماده کرده بودند... شائول و مردان اسرائیل نیز در دره ایلاء جمع شده، در مقابل فلسطینی ها صف آرایی کردند. به این ترتیب نیروهای فلسطینی و اسرائیلی در دو طرف دره مقابل هم قرار گرفتند. از اردوی فلسطینی ها پهلوانی از اهالی جت به نام جلیات برای مبارزه با اسرائیلی ها بیرون آمد. قد او به سه متر می رسید و کلاه خودی مفرغی بر سر و زره ای مفرغی بر تن داشت... داوود وقتی دید جلیات نزدیک می شود به سرعت به طرف او دوید و دست به داخل کیسه اش برد و سنگی برداشته در فلاخن گذاشت و به طرف جلیات نشانه رفت. سنگ درست به پیشانی جلیات فرو رفت و او را نقش زمین ساخت. بدین ترتیب داوود با یک فلاخن و یک سنگ آن فلسطینی را کشت و چون شمشیری در دست نداشت، شمشیر او

را از غلاف بیرون کشید و با آن سرش را از تن جدا کرد. فلسطینی‌ها چون پهلوان خود را کشته دیدند، برگشته پا به فرار گذاشتند. اسرائیلی‌ها وقتی وضع را چنین دیدند بر فلسطینی‌ها یورش بردند ...

۲- کیبوتز یک اجتماع دسته‌جمعی در اسرائیل است که به طور سنتی بر پایه کشاورزی شکل گرفته است. کیبوتز نوعی زندگی اشتراکی است که سوسیالیسم را به صهیونیسم گره می‌زند. کیبوتیسم به عنوان اجتماعات اتوپیایی آغاز شد اما رفته رفته بیشتر نگرش سوسیالیستی علمی به خود گرفت.

۳- یام کیبور در اصل به معنای روز کفاره یهودیان است. جنگ ۱۹۷۳ میان اعراب (شامل ائتلافی از دولت‌های عربی به رهبری سوریه و مصر) و اسرائیل از آنجا که در این روز شروع شد به همین نام هم معروف شد.

ایمانوئل والرشتاین محقق و پژوهشگر مطالعاتی در دانشگاه ییل، نویسنده کتاب مشهور "افول قدرت آمریکایی: آمریکا در دنیایی آشفته"

(انتشارات نیو پرس) است. این مقاله پانزدهم ژانویه ۲۰۰۹ پس از حملات اسرائیل به غزه نوشته شده است.

فاجعه و شهادت دادن

امیر هوشنگ افتخاری راد

اجازه دهید بی آن که خود را درگیر مفاهیم زیرمعنایی فاجعه کنیم، ببینیم چه چیزی در ابتدا از آن در ذهن عام ما مجسم می‌شود. چه بسا در رهیافت از فاجعه، اختلاف نظر خاصی وجود نداشته باشد. وقتی اتفاق بدی که دارای ابعاد عظیم است، رخ می‌دهد، به طور اجماعی آن را فاجعه می‌نامند. این ابعاد عظیم حامل واقعیتهایی کمی است. کمتر مرگ یک تن را فاجعه می‌نامند. حوادث طبیعی را، که دقیقاً با کمیت گره خورده است، فاجعه می‌گویند: فرضاً زلزله‌ای که شهری را ویران می‌کند، بیش از هر چیز با عدد گره می‌خورد. تعداد کشته‌ها یا زخمی‌ها یا تعداد واحدهای مسکونی ویران شده. اگر عدد را از فاجعه بگیریم، از آن چه می‌ماند؟ زلزله‌های مشهور ژاپن، امروزه تکان دهنده و فاجعه‌نیستند، زیرا تکنولوژی گول‌آسای ژاپنی‌ها را به رخ می‌کشد، در این زلزله‌ها تعداد کشته‌شده‌ها صفر است. هرچند از سوی دیگر تعداد کشته‌شده‌ها فرضاً در چین به دلیل سیل یا در هند بر اثر برخورد دو قطار، به علت جمعیت زیاد، دیگر کمیت یک فاجعه را به نمایش نمی‌گذارند.

شنوندگان یا بینندگان این گونه فجایع (که عموماً اسیر دستگاه ایدئولوژیک شده ی ذهن بواسطه اصل واقعیت سرکوبگر هستند)، در این ارزیابی عامل تعیین کننده ای هستند. فاجعه هر چه باشد، مستلزم خصیصه تکان دهنده است بعلاوه کمیت.

یهود باراک در حین جنگ غزه گفته بود، ما می جنگیم اما از رخدادن فاجعه جلوگیری می کنیم! پس از نظر اسرائیلی ها، در وهله اول فاجعه باید رخ دهد که به تصور آنها در جنگ غزه هنوز رخ نداده است! این چنین تصویری، یادآور آن جمله مرموز بودریار است که در زمان جنگ اول خلیج فارس، گفته بود جنگ رخ نداده است! چنین تصویری گویای این موضوع هستند که جنگ دیگر تکان دهنده نیست و سپس تعداد کشته ها در قیاس با موارد دیگر، قابل اغماض است. احتمالاً معیار قیاس اسرائیلی ها، هولاکاست است. به تاکید همگان، چه موافقان و مخالفان، بر تعداد کشته شده های یهودی در جنگ جهانی دوم توجه کنید.

ماهواره ها با شهوتی عجیب و غریب، لحظه به لحظه، همچون دستگاه شماره

اندازی، تعداد زخمی ها و کشته شده ها را اعلام می کردند، این کار اغلب با زیرنویس و با سبقت از یکدیگر انجام می شد. یکی از شبکه ها مضرّب صحیحی از این تعداد را اعلام می کرد: ۱۳ اسرائیلی در برابر ۱۳۰۰ فلسطینی. گویا با این تعداد کشته ها هنوز فاجعه ای رخ نداده است!

انسان در نگاه پوزیتیویستی، حامل کمیت است نه کیفیت. اما گرّه خوردن فاجعه با کمیت، نشانگر یک ایدئولوژی است که مقدار را نیز دستگاه مربوطه تعیین می کند. به واقع، فاجعه کی اعلام می شود؟ زمانی که سوژه ای در مقام قاضی با چکش روی میز بزند و ختم دادگاه را اعلام کند. به همین دلیل جنگ یا دقیق تر آدم خواری در یوگسلاوی (یا مورد مشابه در رواندا)، فاجعه اعلام نمی شود تا زمانیکه هواپیماهای ناتو و البته در توافق و همزمان با بُراق شدن روس ها، با بمب های خود، از وقوع فاجعه جلوگیری کردند! از این حیث، فاجعه هیچگاه رخ نمی دهد بلکه "آنها" با جنگ همیشه از وقوع آن جلوگیری می کنند. در این میان، قربانیان غیرنظامی همان هوموساگر هستند.

آنها همان بیرون ماندگانی هستند که حامل کمیت اند، نقش اعدادی را بازی می کنند که دستگاه شماره انداز، یعنی تنها جایی که آدم منفرد به حساب می آیند، مرتب در کار انداختن است. در کشتارها و به ویژه در کشتارهای صنعتی تنها در لحظه مردن، نفر به حساب می آیند، بعد از آن در گورهای جمعی دفن می شوند، به عبارتی حتی مالک یک گور نمی توانند باشند چون آنها قربانی به دنیا می آیند. اما قربانیان صرفاً کشته شدگان اند؟

آگامبن با وام از ایده ی پریمو لوی، عبارت ددشئْمثسَعْد را به کار می برد. آنهايي که در اردوگاهها، به وضعیت حیاتی می رسند که "نمی توان آنها را زنده دانست، نمی توان مرگ آنها را مرگ دانست." (به نقل از لوی). اینان مردگان متحرک اند. واژه ددشئْمثسَعْد آلمانی است و همان "مسلم" است و از زمان استقرار اردوگاهها در جنگ دوم جهانی باب شد. موزلمان در اردوگاهها به خاطر ضعف نمی توانستند روی پا بایستند و حالت خمیده داشتند. لوی می گوید "ما نجات یافتگان از اردوگاهها، شاهدان حقیقی نیستیم... ما به

لجه نرسیدیم اما آنان که به مغاک دریا رفتند، گورکن را دیدند، یا برنگشتند یا گنگ بازآمدند، آنها "موزلمان" هستند. آنها شاهدان حقیقی غرق شدگانند." آگامبن این وضعیت را به منزله تلاش برای گوش سپردن به یک جاافتادگی و حفره در شهادت بازمانده توصیف می کند.

اما این شاهدان حقیقی چگونه شاهی هستند که نمی توانند شهادت بدهند؟ موزلمان حامل حقیقت متناقضی است. بیراه نیست که آگامبن، موزلمان را به منزله مرز مبهم بین بشر و نابشر تلقی می کند.

از این منظر فاجعه رخ نمی دهد، به قول هورکهایمر و آدورنو، فاجعه ظفرمندان در عصر روشنگرانه منتشر می شود. و ما شاهدان حقیقی ای هستیم که نمی توانیم در مظهر دادگاه شهادت دهیم. عدههایی که برای داخل شدن، مرتب بیرون گذاشته می شویم. دادگاهی که مرتب گفته می شود برای ماست، تنها ما اجازه ورود به آن را داریم. اما موزلمانی هستیم که در جلوی قانون متعلق به خود فرتوت می شویم.

جنگ غزه و مساله "تناسب"

پرسیدن سوالات سخت و نگرانی از پاسخ‌های درست

مایکل والزر
ترجمه: رحمان بوذری

اشاره مترجم: مقاله‌ای که در پی می‌آید هشتم ژانویه امسال، حدود یک هفته پس از آغاز حملات اسرائیل به نوار غزه، توسط مایکل والزر در مجله نیو ریپابلیک نوشته شده است. والزر که از چپ‌گرایان آمریکایی است به لحاظ نظری به سنت جماعت‌گرایی نزدیک است. یکی از مهم‌ترین کتاب‌های وی "جنگ‌های عادلانه و ناعادلانه" نام دارد که در آن او از تئوری "تناسب" دفاع می‌کند. اما آنچه تحلیل اخیر وی را در مورد جنگ غزه مساله‌ساز می‌کند، دفاع مبهم و نصفه‌نیمه‌اش از اسرائیل نیست. مشکل تحلیل او دست و پا کردن مبانی نظری برای محکوم کردن دو طرف است، به گونه‌ای که به هیچ‌یک از دو طرف دعوا بر نخورد، آن هم درست زمانی که نظامیان اسرائیلی شهروندان فلسطینی و غیر نظامیان غزه را قطعه قطعه می‌کنند. به هر حال انتخاب مقاله حاضر به قصد ارائه نمونه‌ای از موضع به اصطلاح "ریاضی وار/اخلاقی" نسبت به جنگ اخیر است، موضعی که نهایتاً خود به شکل دیگری از سیاست‌زدایی از نزاع و بدل کردن آن به امری

تخصصی بدل می‌سازد. ولی به هر حال سوالاتی که والزر در این نوشته مطرح می‌کند در ناخودآگاهی سیاسی ذهن معاصر وجود دارد.

xxx

بگذارید درباره تناسب صحبت کنیم - یا مهم‌تر، درباره شکل منفی آن. "عدم تناسب" اصطلاح انتقادی محبوب مناقشات جاری درباره اخلاقیات جنگ است. اما اکثر مردمی که از این اصطلاح استفاده می‌کنند نمی‌دانند این واژه در حقوق بین‌الملل یا در نظریه جنگ عادلانه به چه معناست. آنها تشخیص نمی‌دهند که این اصطلاح تاکنون بیش‌تر به کار توجیه آن چه ما درباره خشونت افراطی می‌اندیشیم آمده تا نقد و انتقاد از خشونت. این عقیده‌ای خطرناک است.

تناسب به این معنا نیست که بگوییم "این به آن در" یا "این به تلافی آن"، همچنان که در دعاوی خانوادگی می‌گوییم. برای مثال خانواده هات‌فیلد سه تن از اعضای خانواده مک‌کوی را کشته‌اند، پس خانواده مک‌کوی هم باید سه نفر از

خانواده هات‌فیلد را بکشد. البته معمولاً آن‌ها بیش از سه نفر می‌کشند و قوانین دعوا را به هم می‌ریزند، در نتیجه تناسب به معنای تقارن می‌شود. اما کاربرد این اصطلاح در خصوص جنگ متفاوت است، چرا که جنگ عملی تلافی‌جویانه نیست؛ جنگ فعالیتی نیست که به گذشته نظر داشته باشد [و آن چه در گذشته اتفاق افتاده را دست‌مایه شروع تخاصم بگیرد].

چه بخواهیم چه نخواهیم جنگ همواره متضمن مقصودی است؛ هدفی دارد و در نهایت به منظوری منتهی می‌شود. هدف جنگ اغلب، ولی نه همیشه، بد فهمیده می‌شود: شکست نازی‌ها، نجات کویت، از بین بردن تسلیحات کشتار جمعی عراق... تناسب متضمن اقدامی است، و اقدام در این جا همان ارزش هدف‌گایی است. ارزش شکست نازی‌ها با چه تعداد کشته غیرنظامی، اعم از زنان و کودکان و... "تناسب" دارد؟ [چقدر انسان بی‌گناه کشته شود به شکست نازیسم می‌ارزد؟] به این سؤال پاسخ بده، راه خود را مشخص کن، و

احتمالاً بیش از حد [کار خود را] توجیه خواهی کرد - این همان روشی است که استدلال‌های تناسب محور در اکثر تاریخ خود به کار بسته‌اند.

قضیه در مورد استدلال‌های متمرکز بر اعمال خاص و جزئی جنگ نیز به همین منوال است. برای مثال حمله هوایی آمریکایی‌ها به یک کارخانه تانک آلمانی در جنگ جهانی دوم که موجب کشته شدن تعدادی از غیرنظامیان ساکن در نزدیکی آن می‌شود. توجیه این عمل این گونه خواهد بود: تعداد کشته‌شدگان غیرنظامی با زیان‌هایی که اگر قرار بود خط تولید کارخانه ادامه پیدا کند، آن تانک‌ها در روزها و ماه‌های آینده به بار می‌آوردند، "متناسب" است. این استدلال خوبی است، و در واقع تعداد غیرنظامیانی را که سهواً کشته شده‌اند، کاملاً توجیه می‌کند. اما چه تعداد را توجیه می‌کند؟ چگونه می‌توان با علم به این که اگر این کارخانه متوقف نشود تانک‌های زیاد و خسارات بسیاری به بار می‌آید، یک حد نهایی برای تعداد کشتگان قائل شد؟

از آن جا که استدلال مبتنی بر ایده "تناسب" نگاهی به جلو دارد، و از آن جا که ما دانشی یقینی نسبت به آینده نداریم بلکه تنها می‌توانیم درباره آن نظریه پردازی کنیم، بنابراین باید در استفاده و به کارگیری این توجیه بسیار محتاط باشیم. اما مفسران و منتقدانی که امروزه از این توجیه بهره می‌برند اصلاً محتاط نیستند: آنها هیچ گونه قضاوت دقیق و سنجیده‌ای ندارند، نه حتی قضاوتی نظری.

خشونت "بی تناسب" برای آنها صرفاً به معنای خشونت است که مورد پسندشان نباشد، یا خشونت است که از سوی افرادی صورت گیرد که مورد پسند آنها نیستند.

خب، جنگ اسرائیل و غزه در همان روز اول، پیش از این که کسی چیز زیادی درباره تعداد کشته‌شدگان یا هویت ایشان بداند، "بی تناسب" خوانده شد. یک استدلال استاندارد مبتنی بر ایده "تناسب"، که دست به پیش‌بینی می‌زند، از سویه دیگری نشات می‌گیرد. پیش از شش ماه آتش بس (که البته هیچ وقت هم آتش بس واقعی صورت نگرفت) حماس تنها

موشک‌هایی مبتدیانه و دست‌ساز داشت که به سختی می‌توانست به یک شهر کوچک اسرائیل ضربه بزند. پس از پایان شش ماه، حماس موشک‌های پیشرفته‌تری داشت که حالا دیگر دست‌ساز نبودند و می‌توانستند شهرهایی تا ۳۰ یا ۴۰ کیلومتر دورتر را هم مورد اصابت قرار دهند. اگر شش ماه دیگر هم یک چنین آتش‌بسی برقرار شود، حماس به موشک‌هایی دست می‌یابد که قادر است تل آویو را مورد هدف قرار دهد. این سازمانی است که به صراحت در صدد از بین بردن و تخریب اسرائیل است. با این اوصاف، چقدر غیر نظامی کشته شود می‌ارزد به اینکه جلوی موشک زدن به تل آویو را بگیریم [چه تعداد غیرنظامی کشته و زخمی شود می‌توان گفت با اجتناب از موشک زدن به تل آویو "تناسب" دارد؟] و یا رهبران آمریکا فکر می‌کنند چه تعداد غیرنظامی کشته شود می‌ارزد به اینکه جلوی اصابت موشک به نیویورک را بگیریم. بار دیگر پاسخ این است: خیلی زیاد. ما باید حساب و کتاب "تناسب" را داشته

باشیم اما چنین محاسباتی به محدودیت‌های مهم اخلاقی در مورد جنگ واقعی نمی‌نهند.

در اینجا سه پرسش وجود دارد که ما را به سوی محدودیت‌های مهم رهنمون می‌شود. نخست، پیش از شروع جنگ: آیا راه‌های دیگری هم (غیر از جنگ) برای نیل به مقصود خود پیش رو داریم؟ در مورد اسرائیل، این پرسش مباحثات شدیداً سیاسی را شکل داده که از زمان عقب‌نشینی اسرائیل از غزه تاکنون ادامه داشته است: راه صحیح جلوگیری از حملات موشکی چیست؟ چگونه می‌توان ضمانت داد که حماس به موشک‌های پیشرفته و پیشرفته‌تری دست نیابد؟ تا به حال از سیاست‌های گوناگونی دفاع شده و روش‌های مختلفی آزموده شده است.

دوم، پس از شروع جنگ، چه کسی مسئول کشاندن شهروندان غیرنظامی به سوی آتش و خون است؟ ارزش آن را دارد که یادآوری کنیم در جنگ ۲۰۰۶ لبنان، اگر چه کوفی عنان، دبیر کل وقت سازمان ملل، از اسرائیل به خاطر نامتناسب بودن

پاسخ اش به حمله حزب الله انتقاد کرد، حزب الله را هم به باد نقد گرفت - نه فقط به خاطر ارسال موشک هایی به طرف غیرنظامیان، بلکه همچنین به خاطر ارسال موشک از مناطق بسیار شلوغی که غیرنظامیان در آن قرار دارند، در نتیجه هرگونه پاسخی به این حملات، لاجرم منجر به قتل یا جرح غیرنظامی ها می شود. گمان نمی کنم دبیر کل جدید سازمان ملل، بان کی مون چنین انتقاداتی را از حماس داشته باشد، اما حماس به وضوح همچنان به همان خط مشی ادامه می دهد.

سومین پرسش: آیا ارتشی که آغاز کننده جنگ است، به گونه ای عمل می کند که به طور مشخص مخاطراتی تحمیلی بر غیرنظامیان را کاهش دهد؟ آیا آنها خودشان برای رسیدن به این هدف خطر می کنند؟ ارتش ها تاکتیک هایی را انتخاب می کنند که کم و بیش مراقب غیرنظامیان باشند و از آنها محافظت کنند. و ما هم آنها را به واسطه انتخاب هایشان قضاوت می کنیم. من نشنیدم کسی، از میان تحلیل گران و منتقدان در رسانه های

غربی، این پرسش را در مورد جنگ غزه مطرح کند؛ این پرسش سختی است، چرا که هرگونه پاسخی بدان متوجه انتخاب های تاکتیکی حماس خواهد بود.

در حقیقت این سؤالات هر سه دشوار به نظر می رسند، اما اینها پرسش هایی اند که اگر می خواهیم درباره غزه - یا هر جنگ دیگری - قضاوت های اخلاقی دقیق و جدی داشته باشیم، باید پرسیده و بدان ها پاسخ داده شود. پاسخگویی به این پرسش که "آیا این جنگ نامتناسب است؟" برای افرادی که مشتاق اند بگویند بله، به هیچ وجه سخت نیست، اما اگر صادقانه بپرسید، پاسخ اغلب منفی است. البته این پاسخ احتمالاً بیش از آنچه که باید و شاید، توجیه می کند.

پرسیدن سؤالات سخت و نگرانی از پاسخ های درست - اینها الزامات اخلاقی تحلیل گران و منتقدانی است که قرار است درباره الزامات اخلاقی نظامیان روشنگری کنند. این روزها روشنگری چندانی درباره چنین مسائلی صورت نگرفته است.